

# پندهای پرمهر استاد

دلمی و سبوی سرروها

مجید ملامحمدی

در زمان طاغوت، یکی از مشکلات ما گرفتن اجازه نشر کتاب‌های دینی از «اداره فرهنگ و علوم» بود. آنها به کتاب‌های مذهبی گیر زیادی می‌دادند. گاهی می‌شد برای یک کتاب چندین بار به تهران می‌رفتم. در محیط بی‌حجابی اداره آن سالها، ساعتها معطل می‌ماندم تا اجازه نشر کتابی را بگیرم. به عنوان نمونه، به تازگی یکی از کتاب‌هایم را به نام «زید پسر امام سجاد شهید انتقامگر» نوشته و چاپ کرده بودم. چند جلد آن از سوی چاپخانه به اداره مذکور برای گرفتن اجازه رفته بود. آنها با خواندن کتاب گفتند: «نشر این کتاب ممنوع است.»

به تهران رفتم و بعد از بررسی گفتند: «هشت اشکال سیاسی دارد. سرپای این کتاب، تحریک مردم برای قیام و شورش بر ضد رژیم است. حتماً باید این اشکالات برطرف شوند.» اما من به هیچ‌کدام آن اشکالات عمل نکردم.

یکی از بازرسان آن جا - آقای میرمیران - می‌گفت: اینها چیست که می‌نویسی؟! برو درباره عبید بنویس، یا درباره یک نفر لطیفه‌گو.»

” ”

مدتی قبل به من خبر رسید که مسلمانی بر اثر ناداری و نداشتن پول دارو و پزشک و بی‌اعتنایی مردم، از دنیا رفته است. در همان وقت خبر رسید که خیلی از مردم برای چندمین بار به سفرهای زیارتی عمره و ... می‌روند. گیرم آن آقای که مرحوم شد، آدم خوبی نبود، ولی انسان که بود. هنگامی که در سرازیری مرگ افتاد، واجب است با کمک و همکاری او را نجات داد. ولی متأسفانه بعضیها سوراخ دعا را گم کرده‌اند. حالا برایتان یک حکایت بگویم.

در عصر امامان (ع)، مردی برای انجام حج مستحبی عازم مکه شد. او زاد و راحله خود را به همراه داشت. چندان از خانه‌اش دور نشده بود که در مسیر راه به زن بی‌نوایی که سیده بود، برخورد. دید که مرغ مرده‌ای را از بیابانی برداشته است و دارد آن را به خانه می‌برد. با شتاب پیش او رفت و پرسید: «این مرغ مرده را به کجا می‌بری؟»

زن گفت: «فقیرم، غذایی ندارم، بچه‌هایم دارند از گرسنگی تلف می‌شوند!...»

آن مرد همه توشه راه حج و مرکب خود را به آن زن بخشید و آن سال به مکه نرفت. وقتی که حاجی‌ها از مکه برگشتند، به زیارتشان رفت. به هر کدام که می‌رسید، او می‌گفت: «فلانی من تو را در مکه، در فلان جا دیدم.»

دیگری می‌گفت: «من تو را در عرفات دیدم.»

در «اشتهارد»، روحانی صاحب نفوذ و بسیار پاکی به اسم آیت‌الله حاج شیخ یحیی تقوی زندگی می‌کرد که به «حاج شیخ» معروف بود. روزی از خانه بیرون آمدم، در حالی که کودکی ۱۰ ساله بودم. دیدم این روحانی پیر عصازنان به جایی می‌رود. دوان‌دوان به سویش دویدم و گفتم: «آقا یک مسئله دارم.» استاد با تواضع بسیار به مسئله من گوش کرد. سپس جواب آن را داد. این نوع برخورد مهرانگیز و فروتنانه در من تأثیر زیادی گذاشت و عشق طلبه‌شدن را در دلم شعله‌ور کرد.

” ”

سال ۱۳۳۴ شمسی بود و من کلاس چهارم ابتدایی بودم. روزی معلم ما، مرحوم آقای امامی، چند قطعه کاغذ بین دانش‌آموزان پخش کرد و گفت: «هرکس به هر شغلی برای آینده‌اش علاقه‌مند است، روی کاغذ بنویسد»

من نوشتم طلبگی. دانش‌آموزان کلاس حدود ۳۰ نفر بودند هر کدام یک شغل جداگانه نوشتند. معلممان مرد متدینی بود و مرا خیلی تشویق کرد. من به مکتب‌خانه محله رفتم و کم‌کم پا به دنیای پاک و شیرین طلبگی گذاشتم... در سال ۱۳۳۸ هم به قم رفتم و درسهای طلبگی‌ام را ادامه دادم.

” ”

در کوپه قطار همراه چند هم‌سفر به مسافرت می‌رفتیم. یکی از آنها که دکتر داروساز بود، به من گفت: «روزی برای انجام مأموریت در آبادان سوار هواپیمایی گول‌پیکر شدم. هنگام برخاستن هواپیما در دلم گفتم. بنامم به مغز بشر! چه اعجوبه‌ای ساخته که کمتر از یک ساعت، راهی طولانی را طی می‌کند... که ناگهان از اتاق خلبان اعلام شد: نظر به این که هوا طوفانی است، به فرودگاه آبادان برمی‌گردیم و مجبوریم فرود اضطراری داشته باشیم.»

در همان حال صوت دلربای این آیه در کنار گوشم به صدا درآمد: «آنچه در آسمانها و زمین است، خدا را می‌ستاید.» [جمعه/۱]

افسوس خوردم که چرا خدای بشر و خالق مغزها را فراموش کردم و مکرر گفتم: «بنامم به مغز بشر!» قدرت اصلی در دست خداست. باید او را ستود و به قدرت او نازید که:

اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالبها  
راستی، اگر گردبادی سراغ هواپیما می‌آمد، هواپیما برای نجات خود از سقوط، چه باید می‌کرد؟!

” ”

سومی می‌گفت: «من تو را در مینا دیدم.»

مرد تعجب کرد. به محضر امام(ع) وقت خود رسید و ماجرا را گفت. امام معصوم(ع) فرمود: «به خاطر آن عمل نیک، خداوند فرشته‌ای را به صورت تو درآورده تا از ناحیه تو، حج واجب انجام دهد.»

””

یکی از کتاب‌هایی که در شرح یاران پیامبر(ص) نوشته‌ام و منتشر شده، کتابی به نام «حضرت ابوطالب(ع) پدر بزرگوار امام علی(ع)» است. گرچه بخشی از علما و محدثان اهل سنت معتقدند که او کافر از دنیا رفت، ولی شواهد بسیار بر ایمان او دلالت دارند. احادیث جعلی دوران معاویه و «بنی‌امیه» باعث چنین انحرافات شد. جرم ابوطالب(ع) این بود که پدر حضرت علی(ع) بود. وگرنه در میان همان بنی‌امیه در عنوان مؤمن درجه یک معرفی می‌شد. در همین راستا مدتی پیش دانشمندی به من تلفن زد و پس از سلام و احوال‌پرسی گرم گفت: «من از اهالی ترکیه هستم و کتاب ابوطالب تألیف شما را به ترکی استانبولی ترجمه و منتشر کرده‌ام. می‌خواهم نزد شما بیایم و کتاب را تقدیم کنم.»

گفتم: «تشریف بیاورید.»

او آمد و کتاب را داد. بسیار خوب و زیبا چاپ شده بود. گفت: «انگیزه من در ترجمه و نشر کتاب شما این بود: روزی در استانبول در جشن عروسی یکی از دوستان شرکت کردم. در آن جا یک نفر وهابی سخن از ابوطالب به میان آورد و او را کافر خواند. حاضران نتوانستند او را مغلوب کنند، زیرا بیشتر حاضران با او هم‌مرام بودند. بنده ناراحت شدم. تا این که در سفری به قم، کتاب شما را یافتم. فوری آن را به ترکی ترجمه کردم و در ترکیه توزیع شد. پس از آن متوجه شدم که این کتاب اثر زیادی بر مردم داشته است.»

””

مرحوم استاد حجت‌الاسلام و المسلمین محمد محمدی اشتهاردی، یکی از نویسندگان و محققان برجسته کتابهای دینی و اسلامی، در دوم بهمن سال ۱۳۲۳ در اشتهارد کرج به دنیا آمد. بخشی از درسهای حوزوی را در همان منطقه خواند. سپس به قم رفت و در جوار کریمه اهل بیت حضرت معصومه(س)، با جدیت و پشتکار به خواندن درس مشغول شد. استادان او در آن سالها آقایان آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله میرزا هاشم آملی، آیت‌الله سبحانی، آیت‌الله مکارم، آیت‌الله اشتهاردی، آیت‌الله

ستوده و بزرگان دیگر بودند. وی در فقه، اصول، فلسفه و اخلاق درس خواند و در نویسندگی تلاش زیادی کرد. او یکی از مفسران قرآن و از نویسندگان «تفسیر نمونه» است. از مرحوم اشتهاردی بیش از ۲۰۰ کتاب در زمینه‌های گوناگون دینی، مذهبی، اخلاقی، در شمارگان بسیار چاپ شده است. ویژگی نوشته‌های ایشان، سادگی و روانی، مستند بودن، و تأثیرگذاری عمیق آنها بر خوانندگان است. آن مرحوم با این که سال‌های سال از بیماریهای متفاوت رنج می‌برد، اما دست از کار نکشید. سرانجام بر اثر بیماری سرطان در ۲۸ آذر ۱۳۸۵ در قم از دنیا رفت.

